

راز احمد

سفر بی بازگشت احمد متوسلیان
به روایت حمید داودآبادی



همه‌ی کتاب

تقدیم به چشمان منتظر مادر حاج احمد

و الهام بخش و مشوق اصلی ام در نوشتن کتاب

فهرست

۶	به قلم راوی
۱۰	حرف دل
۱۱	روایت
۴۳۵	ختم کلام
۴۳۹	شهیدستان
۴۴۱	تصاویر

حرف دل:

آخرش دیدمت عزیز دل! چه کارم داری عزیز دل؟ مرا که با تو کاری نبوده است چندان! چند وقتی است داری حال و هوایم را دگرگون می کنی! هوش و حواس از سرم ربوده و ایامم را به رنگ خویش آراسته ای! من که عاشقت بودم و هستم، ولی خب توفیق دیدارت نداشتم. آخرش دیدمت. آخرش به آرزویم رسیدم.

نیمه های شب دوشنبه ۳۰ مهر ۱۳۹۷ بود که در عالم خواب، دیدم با یک نفر دوست، جایی می رفتیم. نمی دانم کجا، ولی حس و حالی مثل ورودی پادگان دوکوهه داشت. دم در که خواستیم وارد شویم، ناگهان در کمال ناباوری، کسی را دیدم که یک عمر آرزوی دیدنش را داشتم و دارم. دو نفر دم در روی سکویی نشسته بودند. تا نزدیک شدم، برگشت نگاهی انداخت که همه ی وجودم را به لرزه درآورد. چشم در چشمانت دوختم. چقدر آرام بخش بودی و هستی. یک آن با خودم گفتم: «آخیش! آخرش دیدمت! چقدر حسرت می خوردم تورا ندیده ام! آخرش دیدمت.» آن قدر سبک شدم که نگو. من در امروز بودم و هوشیار که امروز است. فقط شاد بودم که زمان به عقب بازگشته و من توفیق پیدا کردم تورا ببینم. مدام پیش خود تکرار می کردم: «وای عجب ابهتی! بی خود این همه از او نمی گویند. واقعا عجب ابهتی!» و عاشقت شدم و تأسف خوردم که ای کاش تورا دیده بودم. خوش به حال آن هایی که با تو دوست بودند. تورا دیدند، لمس کردند، بوئیدند، اشک هایت را در فراق دوستانت دیدند، همرمزم بودند و همراه.

خدا را شکر که من هم حاج احمد متوسلیمان را دیدم. چهره ای داشت به دلنشینی این عکس، ولی با ابهتی جذاب و دوست داشتنی.

حمید داودآبادی - تابستان ۱۳۹۸ تهران